

کیست که مواضع محافظه کارانه اخوان المسلمین را در حین سرنگونی حسنی مبارک به توسط مبارزات مردمی که کلید آنرا اعتصابات کارگران کانال سوئز زده بود فراموش کرده باشد؟ و کیست که نداند تمام رسانه های جریان اصلی نقش محوری اعتصاب کارگران این کانال را در وقوع و به سرانجام رساندن انقلاب نیمه تمام و ادامه دار، کتمان نموده و در صد خود انگیخته جلوه دادن مبارزات برآمدند، در حالی



پیش در آمدی بر انتشار نشریه باروت

نشریه باروت در دوره ای شروع به انتشار خویش می کند که سیل حوادث اگر نگوئیم کل جهان را، حداقل می توان آشکارا بیان داشت که کل منطقه خاورمیانه را می لرزاند و آنچه که از پی این حوادث سیاسی و اقتصادی می آید، سراسر پر شده از مبارزات، انقلابات ناتمام، مقاومت، سنگر بندی ها و سرآخر به یغما رفتن مبارزات مترقی مردمی به توسط انواع جریانات ارتجاعی و دست نشانده امپریالیسم اروپا و امریکا که اخوان المسلمین نمونه بارز آن است. اینکه چرا؟ چنین است،

که هیچ مبارزه ای بدون میزانی از سطح سازماندهی در هیچ کجای دنیای واقعی امکان پذیر نیست. و اما بر ما روشن است که سازماندهی هم با سازماندهی تفاوت داشته و یکی از اهداف کنکاش هر روزه دست اندرکاران صحنه پراکتیک انقلابی روشن کردن محتوای همین نکته است.

جنبش های سیاسی و به تبع احزاب و سازمانهای بر آمده از معادلات مبارزه و سیاست، هر آن در صد کسب قدرت، خیز برداشتن و تحت سرکوب قرار دارند. اخوان المسلمین ارتجاعی به رهبری دولت حزب عدالت و توسعه در ترکیه می رود تا آلترناتیو کنترل منطقه گشته و در این مسیر از بلعیدن مبارزات مردمی در تونس، مصر و سوریه و در به خاک سیاه نشاندن و سرکوب مبارزان اصلی این انقلابات هیچ کم نمی گذارد.

مسئله اساسی ای که خواستاریم عینی برخورد کرده و در خلل به جلو رفتن ما و مبارزات روشن کنیم.

به یک تعبیر امپریالیسم غرب در بعد از شکست قدرت های دست نشانده خود به توسط نیروی انقلابی و تغییر مردم تحت ستم، آنها را با جریانات دیگر محافظه کار اسلامی تعویض می نماید.

از تونس تا افغانستان، از ترکیه تا یمن، وقایع به دور از چشمان هر مخاطب اخبار و فعال سیاسی ای نیست،

ادامه در صفحه ۴ ←

خبر قتل عام زندانیان سیاسی رجایی شهر جدی است!

ما به تمامی انسانهای آزادیخواه و نهادهای حقوق بشری هشدار می دهیم که بیش از این تعلل نکنند و هرچه سریع تر هیاتی برای تحقیق به زندان اعزام نمایند تا از قتل عام ۲۵۰ نفر انسان جلوگیری کنند.

بصورت گسترده در سالن ۴ وجود دارد. بنابراین همه باید برای پیشگیری قرص بخورید، او گفت کرمی خیرآبادی مننژیت گرفته است.

به طوری که عده ای از زندانیان سیاسی در بهمن ماه ۱۳۹۱ درباره ی احتمال تکرار کشتار دهه شصت اعلام خطر کرده بودند.

همچنین به همه ای مردم، نیروهای انقلابی و خانواده های زندانیان هشدار می دهیم اگر دیر اقدام کنید عزیزان خود را از دست خواهید داد.

این در حالی است که کرمی از قبل اعلام کرده بود می خواهند مرا بکشند برای همین به بیمارستان نمی برند. موضوع مننژیت در واقع نقشه از قبل طراحی شده رژیم است هم برای توجیه قتل کرمی و هم شیوع بیماری در میان زندانیان سیاسی جهت قتل عام آنها

روز پنجم فروردین ۱۳۹۲ با وخامت حال علیرضا کرمی خیرآبادی و به کما رفتن، و احتمال سگته مغزی، به بیمارستان خمینی اعزام شد. به دنبال اعزام کرمی خیر آبادی به بیمارستان در روز ۷ فروردین مسئول بهداری زندان گوهردشت، پاسدار کریمی به بند ۱۲ اندرزگاه ۴ آمده و اعلام کرد که احتمال مننژیت است.

جمعی از زندانیان سالن ۴ زندان گوهر دشت،
۷/۱/۱۳۹۲

گزارش جنبش کارگری

نوشته: رایا دشتبان

حمله مسلحانه ی گروه مقاومت خلق عرب به امام جمعه شوش



به نقل از خبرگزاری احوازنا بخش عربی: به تاریخ ۲۰۱۳.۳.۲۳ یک گروه مسلح مقاومت مردمی عرب الاحواز نماینده امام جمعه شهرستان شوش را مورد هدف گلوله قرار داد. این جنایتکار که سالهاست در غارت کردن زمینهای کشاورزی و اموال مردم این منطقه سهم بسزایی داشته، در حین سفری به روستای کعب "بیت جوی" در کمین مقاومت مردمی افتاد، لکن این جنایتکار و همراهانش جان سالم به در بردند.

عملیات قهرمانه این جوانمردان مشت بزرگی بر دهان دشمن بود و به همین دلیل و طبق معمول نیروی امنیتی اطلاعاتی رژیم اشغالگر فارس در یک حمله وحشیانه به روستای کعب تعدادی از جوانان را بازداشت نمودند.

اسامی بعضی از بازداشت شدگان: حسن کریم کعبی - قاسم سند کعبی - علی کعبی - قیس صدام کعبی

یک ریال هم برای دریاچه اورمیه خرج نشده است

کمال الدین پیرموزن عضو کمیسیون محیط زیست مجلس اعلام کرد در سال ۹۱ حتی ۱ ریال هم برای نجات دریاچه اورمیه هزینه نشده است. وی با مصاحبه با سایت "پویش" گفته است: دولت خودش هم معترف است که حتی همان بودجه مصوب محیط زیست هم جاری نشده است. به طور مثال، علی‌رغم وعده‌های معاون اول رئیس جمهور، دولت حتی یک ریال هم در حوزه تالاب‌ها و یا دریاچه اورمیه در اختیار نهادهای اجرایی قرار نداد. این در حالی است پیشتر مسئولان کشوری از طرح بارورسازی ابرها، برای نجات دریاچه اورمیه خبر داده بودند که همان موقع یک استاد دانشگاه، طرح بارور سازی ابرها را کذب دانسته بود که با مصاحبه اخیر این نماینده مجلس کذب بودن ادعای مسئولان ثابت گردید.



مقدمه: قطعاً طبقه کارگر در سرتاسر ایران، طبقه ای است که با درجاتی متفاوت و اما به صورت یک کلیت، تحت حکومت سرمایه دارنه ی جمهوری اسلامی تحت شدیدترین ستم و رنج ها قرار دارد، و اما باز هم به طور قطع، سهم کارگران در مناطق حاشیه ای می تواند از وخامت بیشتری نیز برخوردار باشد. به هر روی سیستم حاکمه ی ایران که در پی حفظ منافع عده ای خاص در جامعه، پایه های قدرتش را محکم نموده، و از اساس حکومتی است غیر دموکراتیک، مدام در صدد است تا هر چه بیشتر از سفره کارگران و زحمتکشان جامعه ربوده تا به سفره قدرتمندان بی افزاید، در این حوالی و در پی صدماتی که طبقه کارگر بر اثر حکومت سرمایه داری ایران می بیند، فضا را خالی از یک جنبش اعتراضی ننموده و حتی نمایندگان، رهبران عملی، سیاسی و سازمانده مستقل منافع خویش از طبقات حاکم را دارد.

اما هدف از متن موجود، و یا متونی که از این پس به صورت مرتب منتشر خواهد شد، ارائه ی گزارشی واحد است از مهمترین اخبار مربوط به طبقه کارگر تحت استثمار قدرت سرمایه داری ایران، تا هر فردی بتواند بر وضعیت این طبقه سراسری، اخبار و وقایع آن مطلع گردد.

اما از سوی ما اهمیت جنبش کارگری و وقایع مربوط به طبقه کارگر نه فقط در ماهیت ضد سرمایه داری و رهایی بخش بودن آن، که مسئله ی توجه هر چه بیشتر به جنبش های پایدار پدید آمده از تنشهای سیاسی اقتصادی سرمایه داری ایران است. به طور قطع

جنبش کارگری در نزد ما از آن جمله جنبش هائی بوده که در سیاست های نئولیبرالی و ضد کارگری جریان ترمیم طلب دولتی تحت عنوان رهبری جنبش سبز، مستهیل نشده و تاریخ جنبش خود را داراست که آن هم مبتنی می باشد بر قریب به صد سال استثمار، ستم کشی، فقر، مبارزه، سازماندهی و یک انقلاب شکست خورده! حال آن که تاریخ جریان سیاسی عمده شده کنونی ایران به واسطه پشتیبانی مالی و رسانه ای دول امپریالیستی، حتی از دوران حکومت نظام جمهوری اسلامی نیز کمتر است و البته تاریخ جنایت های رهبران آن در حق طبقات ستمکش و ملیت های تحت ستم بلندتر و به تبع سیاه تر و یا شاید بشود خواند خونین تر!

پس همین ها ما را بدان وا می دارد که نگاهی داشته باشیم مرتب و جامع بر وقایع الاتفاقیه این جنبش و وضعیت معیشتی این طبقه ی تحت ستم سراسری، پس در شماره اول نشریه باروت، وضعیت را بدین گونه به رشته تحریر در می آوریم:

بنابر اخبار منتشره از سوی خود کارگران، به دلیل عدم وجود امکانات ایمنی لازم در محل کار و در جریان آتش سوزی در کارخانه "پتوی آذر شهر" سه کارگر کارخانه، به شدت دچار مصدومیت و کارگری دیگر، اهل روستای "سیاناو" از توابع مریوان به هنگام کار از بلندی به پائین سقوط کرده و متاسفانه در جریان این واقعه، جان باخته است.

محاصره رژیم و بیکاری در احواز

نوشته: قاسم فرطوسی

واحد صنعتی در شهرک شماره یک احواز وجود دارد که ۸۰ واحد آن در زمینه نفت و گاز فعالیت می کنند، اما تا به حال یکبار نشده که مدیران از این شرکت بازدید کنند و با صنایع آن آشنا شوند.

واضح و روشن است این که فرصت های کاری از دست کارگران بومی بیرون شده است. خواه دلیل اش هر چیزی باشد. بیکاری در احواز، ضعف اقتصادی و محاصره رژیم، مثلی است که مردم احواز را به زنجیر بسته است. تنها چیزی که عاید مردم شده است، صلح طلبی آن است که گویا عقوبت و مجازات صلح خواهی خویش را پس می دهند.

گویا توطئه ای در پشت تمام ماجرا نهفته است، گویا برنامه ریزی شده است که این مردم را به طور زنده زجر کش کنند. زجر محاصره، زجر محاصره اقتصادی، زجر بیکاری و زجر عدم توجه به زیرساخت ها به طور اصولی. سر نخ همه این تقصیرها در کجا نهفته است؟ کجای کار عیب دارد؟ از هر مسئله ای که اگر بگذریم از عدم مدیریت رژیم نمی توانیم عبور کنیم. همچنین اگر از هر موضوعی چشم پوشی کنیم از توطئه پشت سر این مردم نمی توانیم چشم ببوشیم.



مواردی است که بایستی ابتدا به افراد بومی داده شود. سپس اگر نیروی انسانی بیشتر نیاز بود از بیرون آنرا تأمین نمود.

اما در احواز، شرکت های بزرگی که مشغول به کار می باشند عبارت اند از شرکت نفت، شرکت ملی حفاری، شرکت فولاد، پتروشیمی، نیشکر، شرکت های دریایی و هزاران شرکت های دولتی و خصوصی دیگر.

در حالی که ۹۰ درصد صنایع کل ایران از احواز تغذیه می شود و نیروی انسانی مطلوبی نیز وجود دارد اما از سویی دیگر زیرساخت های استان به دلیل فعالیت این صنایع در حال آسیب هستند، و در عین حال هیچگونه امتیازی برای استان قائل نشده اند.

صبحها که در بازارچه شهر احواز می رویم، کارگران را می بینیم با چشمان نگران کار، مردان سر درگریبان فروروده و حیران با قیافه های غمگین. کارگرانی که با مزد روزانه ی کم کار می کنند. البته اگر کاری گیرشان بیاید آن روز را هم جشن بزرگی خواهند داشت.

اما سوال اینجاست: آیا کار نیست؟ یا اینکه ظرفیت های کاری پیدا می شود ولیکن زمینه های کار را باید به گونه دیگر تعریف کرد؟

خوب به یاد دارم که ماهها پیش مسئولین رژیم گفتند: باید تمام شرکتهای ساخت و ساز زیربنا یا شرکت های ساختمان سازی و شرکت های منابع طبیعی بومی شوند. آیا این سخن درست است؟ تا آنجا که کسی نیست که موضوع کارگران غیر بومی را انکار کند.

آری، اشغال کار توسط کارگران غیر بومی قابل انکار نیست. همچنین راننده های غیر بومی و وسایل و تجهیزات غیر بومی نیز قابل انکار نیست.

اگر نتیجه گیری این نوشته را در ابتدای مطلب با هم شریک سازیم، این خواهد بود که چرا کارهای ساخت و ساز، و تمام شرکت ها را، به کارگران بیکار احوازی سپرده نمی سپارند؟ دلیل چیست؟ و ظرفیت های کاری در تصرف کارگران غیر بومی را چگونه می توان تعریف کرد؟

ظرفیت های کار اعم از کارگران ساده، کارگران ماهر، کارگران نیمه ماهر و تجهیزات، وسایل و ماشین افزار از

باروت: لازم به ذکر است که چندی پیش رفیق قاسم فرطوسی که مدت چهار سال بود در کشور سوئد درخواست پناهندگی نموده بود توسط پلیس این کشور جهت دیپورت به ایران دستگیر شده، ولی از وضعیت کنونی ایشان اطلاعی در دست ما نیست!

به طور مثال رئیس هیئت مدیره انجمن سازندگان تجهیزات نفت، گاز و پتروشیمی احواز گفته بود که: همه مدیران از وضعیت صنایع زودبازده، صنایع نفت و گاز اطلاعات بسیار کمی دارند، به عنوان مثال ۱۶۸

درگیری فعالان صلح با نیروهای صهیونیستی

در آستانه روز موسوم به "روز زمین" یا اشغالی عبور کنند. پلیس از گاز اشک آور "یوم الارض" نیروهای پلیس اسرائیل با استفاده کرد و شماری از حاضران را فعالان صلحی که قصد عبور از شهرهای بازداشت کرد. یوم الارض روز یادبود شش فلسطینی را داشتند درگیر شدند. این فلسطینی است که در سال ۱۹۷۶ میلادی درگیری بین نیروهای امنیتی اسرائیل و در جریان اعتراضها به دولت اسرائیل شماری از فعالان صلح فلسطینی و کشته شدند. در این روز فلسطینیها در خارجی رخ داد که از دو هفته قبل سوار اعتراض به تصمیم دولت اسرائیل مبنی بر اتوبوسی شده اند تا از پنج شهر واقع در مصادره سرزمین فلسطینیان در منطقه جنوب بلندیهای الخلیل و در سرزمینهای الجلیل تظاهرات کردند.

جریان اعتراضات پناهندگی در ترکیه و کشته شدن یک پناهنده

سوری به توسط پلیس فاشیستی ترکیه

در چند روز گذشته، در اردوگاه پناهندگان سوری در منطقه "آک چاکال" در جنوب ترکیه، درگیری هایی بین پناهندگان و پلیس ترکیه رخ داد. این درگیری ها که در ادامه اعتراضات پناهندگان به وضع نامناسب و کمبود امکانات در اردوگاه ها صورت گرفت، موجب کشته شدن یک تن و زخمی شدن تعدادی از پناهندگان به دست پلیس سرکوبگر ترکیه گردید. پلیس ترکیه برای پایان دادن به درگیری ها از گاز اشک آور و ماشین آب باش استفاده کرد، اما در عین حال گروهی از نیروهای امنیتی "استخبارت" نیز با لباس شخصی وارد عمل شدند.

ادامه مطلب "پیش در آمدی بر انتشار نشریه باروت"

از صفحه ۱

به هر روی هدف از متن موجود آن بود تا نشان دهیم منطقه خاورمیانه دستخوش تغییرات سیاسی به هر شکل ممکن است و گفتمان سیاسی و تغییرات برآمده از آن، شاید بتوان گفت جریان غالب بر زندگی روزمره جامعه کنونی می باشد که در صدد است مناسبات پوسیده موجود را بر هم بزند!

در این راستا حتی نقاط دورتر از منطقه ما نیز مستثنی نیستند، موج شورش های اقتصادی در یونان، اعتصابات های فراگیر کارگری در فرانسه، اسپانیا و انقلاب پناهندگان در برلین!

همچنین مبارزه در راستای حق تعیین سرنوشت در نپال، جنگل های چیاپاس مکزیک و کالمبیا، هنوز هم پس از ده ها سال، بدون خستگی و بدور از گفتمان رایج نئولیبرالی مبنی بر تغییر بدون خشونت جریان دارد. البته ما حاصل تغییرات بدون خشونتشان هم چیزی نبود جز کشتار و فقر هر چه بیشتر در اروپای شرقی و هندوستانی که از نتیجه این گونه مبارزات که ما آنرا انحراف ضد انقلابی در جامعه ای با پتانسیل انقلابی می خوانیم، چیز عایدش نشد جز بمب های اتمی ملی، و خود کشی دسته جمعی ۲۵۰ هزار دهقان بی زمین شده که فقط موجبات تقویت حاکمیت ملی تحت نفوذ سرمایه غرب و نیز میلیاردرها و ویرانی و نابودی زیست و بوم و تحمیق توده های زحمتکش را پدید آورد!

پس بدین سبب است که هدف نشریه باروت نگاهی است بر جنبش های دیرپا، پالوده از گفتمان سیاسی دستگاه های دولتی غربی و علیه آنها و نیز برآمده از مناسبات ناعادلانه سرمایه داری در منطقه ای که ما آنرا به صورت عمومی خاورمیانه و خصوصاً جامعه و جغرافیایی که آنرا ایران می خوانیم.

پرسش آغازین ما بدین صورت است؛ آیا چنین جنبش هایی در میان کشور موزائیکی نا همگون ایران قابل بازیافت و بررسی است یا خیر؟ پاسخ ما بر خلاف عزاداران جنبش سبز، آن ها که چشم امید دارند به ترمیم طلبان حکومتی، دخالت نیروهای امپریالیستی و

ملیون ایرانی در صدد فاشیسم آریائی، خوشبختانه مثبت است!

جنبش های دیرپا و برآمده از مناسبات ناعادلانه طبقاتی سرمایه داری حاکم بر ایران، نه تنها کم نیستند که به وفور، هر چند با ایرادات سیاسی و استراتژیک خود یافت می شوند که در پایان متن موجود می توان از جنبش های کارگری و جنبش های ملی-دموکراتیک در جهت تعیین حق سرنوشت خود با اتکا بر مبارزات انقلابی، نام برد که با عدم مشارکت توده ای در تحولات دست ساخته ترمیم طلبان حکومتی تحت نفوذ گرایشات نئولیبرالی حاکم بر جهان، و با عدم تاثیر پذیری مستقیم از آنها که مشارکت نکردن در

جنبش سبز سال ۸۸ نمود بارز آن بود، اثبات نمودند که حساب جنبش های برآمده بر اساس حرکت محکومین نمی تواند، مسیر پیشروی خود را در پیروزی گرایشی از حکومت بر گرایش دیگر و یا محتوم به آلترناتیوهای امپریالیستی بیابد. زیرا بر فعالین کارگری و فعالین جنبش های ملی-طبقاتی یا ضد راسیستی، ضدیت حکومت مرکزی با مطالبات آنها و جنبش های آنها پوشیده نبوده و با هر دم افشای جناح های مختلف حکومتی اثبات نموده اند که بر این امر، یعنی حل تضاد جبری خود و جنبش خودشان، امری است محال که مگر با دخالت توده های زحمتکش خلقی و انقلابی گری از پائین امکان پذیر است.

مقاومت را سازماندهی کنید!



ادامه مطلب گزارش جنبش کارگری

از صفحه ۲

برپایه خبرهای دیگر، شرکت "نغمه کار" در سنندج، اخیراً اقدام به اخراج هفت تن از کارگران و پرسنل این شرکت نموده که اخراج شدگان شامل پارک بان، و باجه دارهای ایستگاه های اتوبوس می باشند. این درحالی است که دست مزدهای چهار ماه اخیر آنان از سوی کارفرما هنوز پرداخت نشده است.

با وجود تعطیلی چند روزه ی دستگاه دولتی به مناسبت آغاز سال نو، کارگاه های "ساخت ورزشگاه نقش جهان" در ایام نوروز هم فعال بوده و کارفرمایان این شرکت حدود پنجاه کارگر را مجبور کرده اند تا در ایام تعطیلات، در ورزشگاه نقش جهان اصفهان به کار خود ادامه دهند.

روز اول فروردین ۱۳۹۲ هنگام تحویل سال نو، بهنام خدادادی عضو "انجمن کارگران برق و ساختمان اصفهان" پس از صحبت در مورد افزایش حقوق و فقدان تشکل های کارگری، کارگران پروژه "پارس جنوبی" را به اتحاد و تشکل یابی دعوت کرد. در هنگام سخنرانی این فعال کارگری، نیروهای حراست فاز دوازده و کمپ طاهری، با هجوم به وی، قصد دستگیری او را داشته اند که با اعتراض بیش از هزار و پانصد کارگر مواجه شدند. اما بعد از هفت روز این فعال کارگری از شرکت توسعه ی شبکه های صنعتی ایران، در فاز دوازده اخراج شد.

بنابر گزارش های رسیده دیگر، مهدی فراخی شاندیز، فعال حقوق کارگران و معلمان که در حال سپری کردن دوره ی محکومیت سه ساله در زندان اوین می باشد، در طی ماههای اخیر در دو نوبت و مجموعاً بیش از دو ماه را در سلولهای انفرادی این زندان سپری کرده است.

همچنین برپایه ی گزارش های موجود، هم زمان با بازداشت "غالب حسینی" در محل کارش، نیروهای امنیتی با یورش به منزل شخصی اش، اقدام به بازداشت موقت همسرش "گلباغ بهمنی" نموده و با انتقال او به اداره اطلاعات رژیم وی را به مدت چند ساعت مورد بازجوی قرار داده ند تا بدین وسیله با زیر فشار قرار دادن خانواده ی این فعال کارگری، عرصه را هر چه بیشتر به او تنگ نمایند.

همچنین جمعی از فعالین کارگری، در حمایت از فعالین کارگری دستگیر شده در سنندج وطی چند روز اخیر، بیانیه ای منتشر نمودند که در قسمتی از بیانیه چنین آمده است: "وفا قادری، خالد حسینی، علی آزادی، حامد محمودی نژاد، بهزاد فرج الهی و غالب حسینی" از اعضای "کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری" و "شریف ساعد پناه"، عضو "اتحادیه آزاد کارگران ایران" تنها به جرم عضویت در تشکل های کارگری، دفاع از حقوق کارگران و اعتراض به سفره ی خالی آنان بازداشت و محبوس شده اند. در پایان آمده است، ما کارگران سنندج و حومه، ضمن پافشاری بر تمامی مواضع برحق جنبش کارگری، هرگونه تعرض و تهاجمی به صفوف کارگران و فعالین کارگری را قویاً محکوم نموده و خواستار آزادی فوری و بی قید و شرط تمامی فعالین کارگری دربند می باشیم.

همچنین بر طبقه دیگر اخبار موجود، فعال کارگری در بند، پدram نصرالهی از درون زندان های نظام و به مناسبت فرا رسیدن سال نو، بیانیه ای منتشر نموده و در بخشی از این بیانیه خود چنین آورده است: امسال در شرایطی به استقبال سال نو می رویم که بیش از هر زمان دیگری، زندگی رنجبران در تندباد شدید بحران اقتصادی سیستم سرمایه داری ایران، بر سرآشوب تند سقوط قرار گرفته است. مشکلات معیشتی خانواده های کارگران و به طبع گرانی سرسام آور مایحتاج زندگی و تحمیل طرح ریاضت اقتصادی از جانب حافظان سرمایه، هر دم عرصه را بر محرومان ایران تنگ تر نموده و هرگونه مجالی را برای بهره مندی از شرایط بهتر را از آنان ربوده است. در چنین شرایطی، ضرورت تحکیم و تقویت اتحاد و همبستگی طبقاتی کارگران بیش از هر زمان دیگری واجب است و نیاز به متشکل شدن را برجسته تر می سازد. و در پایان ضمن شادباش به مناسبت فرارسیدن نوروز و سال نو، به تمام مردم ایران،

افزوده است که: صمیمانه ترین درود های خود را نثار تمامی انسان های استوار می کنم که تلاش های بی وقفه خود را زمینه برپائی دنیائی آزاد، برابر و عاری از هرگونه ستمی را می نمایند.

اما در موردی دیگر و سطح جهانی

می توان به پنجاهمین کنگره سندیکای س.ژ.ت (فرانسه) در شهر تولوز اشاره داشت که، بار دیگر با کارگران ایران اعلام همبستگی نموده و از مطالبات آنان حمایت کرده است، در این کنگره بزرگ سندیکائی، که بیش از هزار نفر از نمایندگان این سندیکا از سراسر فرانسه شرکت کرده بودند، از تعدادی فعالین کارگری، از کشورهای دیگر جهان از جمله محمود صالحی، از رهبران شناخته شده جنبش کارگری ایران نیز دعوت شده بوده تا میهمان این کنگره باشند.

از جمله ی خبر های خشنود کننده ظرف چندین روزه گذشته می توان به آزادی فعال کارگری "شریف ساعد پناه"، در روز پنج شنبه، هشت فروردین ماه با قرار وثیقه سنگین هفتاد میلیونی اشاره ای داشت، وی بیست روز و تا روز پنج شنبه در زندان اطلاعات رژیم در شهر سنندج محبوس و تحت بازجوئی قرار داشته است.

به گزارش "اتحادیه آزاد کارگران ایران" فعال کارگری و عضو هیئت مدیره ی سندیکای نیشکر هفت تپه "علی نجاتی" در محکومیت بازداشت فعالین کارگری سنندج، بیانیه ای منتشر نمود که در قسمتی از این بیانیه آمده است؛ در آستانه روز جهانی زن و سال نو، تعدادی از فعالین کارگری به نام های "بهزاد فرج الهی، علی آزادی، وفا قادری، خالد حسینی، حامد محمود نژاد و غالب حسینی" از اعضای کمیته هماهنگی و "شریف ساعد پناه" از اعضای اتحادیه آزاد بازداشت و زندانی شدند. این بازداشتها در شرایطی انجام می گیرد که موج بیکاری فزاینده ای کشور را فرا گرفته و تورم افسار گسیخته و گرانی سرسام آور، کمر طبقه کارگر را خم کرده است. وی در پایان ضمن محکوم نمودن سیاست تهدید و ارباب خانواده ها و بازداشت کارگران و فعالین کارگری خواستار آزادی فوری و بی قید شرط فعالین کارگری دربند شد.



درود بر کاتالونیا

گزارشی از جنگ داخلی اسپانیا - ۱۹۳۷

فصل یکم

نوشته: جورج اورول



من از این میلیشیایی یاد می‌کنم، چرا که در خاطر من زنده مانده است. او در اونیفرم اوراقش و با صورت هنر پیشه وار پر جاذبه اش برای من تصویر مشخصی از جو ویژه آن زمان است. او با تمام خاطرات من در این بخش از جنگ گره خورده: با پرچمهای سرخ در بارسلون؛ بادسته های ناجور سربازان کم ساز و برگی که به طرف جبهه می‌خزیدند؛ با شهرهای دود زده ئی که پشت خط جبهه لطمه جنگ دیده بودند و یا سنگرهای گل آلود و بسیار سرد کوهستان.

اواخر دسامبر ۱۹۳۶ بود. هنوز هفت ماه از زمانی که درباره اش می‌نویسم نگذشته، معهذافصلی است که در مسافتی بس طولانی بجای مانده. رویدادهای بعدی، این زمان را پیش از خاطراتم از مثلا ۱۹۳۵ یا این که ۱۹۰۵ محو کرده. به اسپانیا آمده بودم تا برای روزنامه مقاله بنویسم. ولی تقریباً فوری داخل میلیشیا شدم، زیرا در آن موقعیت تنها کاری بود که می‌شد فکرش را کرد. آنارشئیستها در واقع امر هنوز کنترل کاتالونیا را در دست داشتند و انقلاب حسابی در جریان بود. کسی که از ابتدا آنجا بود می‌توانست در ماه دسامبر یا ژانویه فکر کند که مرحله انقلاب حالا دیگر به پایانش نزدیک می‌شود. اما کسی که تازه از انگلستان آمده بود، از سیمای بارسلون یکه می‌خورد. برای اولین بار در شهری بودم که طبقه کارگران بر مرکب نشسته بود. آنان عملاً همه بناهای بزرگ را در اختیار خویش آورده و از آنها پرچمهای سرخ، یا پرچمهای سرخ و سیاه آنارشئیستها را آویخته بودند. روی هر دیواری داس و چکش یا حروف اول احزاب انقلاب را کج و کوله رسم کرده بودند. تقریباً تمامی کلیساها تخلیه و تصاویرش سوزانده شده بود. گروههای کار اینجا و آنجا کلیساها را منظمآ خراب می‌کردند.

هر یک از مغازه ها و کافه ها تابلوئی مینی بر جمعی بودنشان نصب کرده بودند. حتی واکسی ها را جمعی کرده و جعبه هایشان را سرخ و سیاه رنگ زده بودند. پیش خدمتها و مغازه بپاها همه را با سری افراشته نگاه می‌کردند و با همه برخوردی در خود ممنوع داشتند. عبارات چاکرمنشانه یا

یک روز از ورودم به میلیشیا، در ((پادگان لنین)) در بارسلون یک سرباز ایتالیائی میلیشیا را دیدم که جلو میز افسر ایستاده بود. جوان قرصی بود بیست و پنج شش ساله با موهای زرد سرخگون و شانیه های قوی. کلاه بره چرمی اش را مثل هنر پیشه ها روی یک چشمش کشیده بود. نیم رخ اش را می‌دیدم، چانه در سینه با چین پریشانی در پیشانی به کارتی نظر دوخته بود که یکی از افسران روی میز باز گذاشته بود. چیزی در این چهره عمیقاً تحت تاثیرم قرار داد. چهره مردی بود که می‌توانست مرتکب یک قتل نشود و یا بخاطر یک دوست از زندگیش بگذرد. صورتی بود که از آنارشئیست انتظار می‌رفت، با اینکه به احتمال قوی یک کمونیست بود. گشاده قلبی در آن مشاهده می‌شد و در عین حال خضوع گیری که انسانهای فاقد توانائی خواندن و نوشتن در مقابل مافوق خود پنداشته خویش بروز می‌دهند. روشن بود که از کارت چیزی دستگیرش نمی‌شود، یقیناً خواندن یک کارت را هنری فوق العاده روشنفکرانه تلقی می‌کرد. نمی‌دانم چرا، اما به ندرت کسی را دیده ام یعنی مردی را که یکباره چنین تمایلی به او احساس کرده باشم. در حالی که گفتگو کنار میز جریان داشت، تک مضرابی خارجی بودنم را فاش ساخت.

ایتالیائی سرش را بلند کرد و به سرعت گفت: ایتالیانو؟ با اسپانیائی خرابم جواب دادم: نه، انگلیسی؛ تو؟ ایتالیانو

وقتی بیرون می‌رفتیم، اطلاق را میان بر زد و دستم را محکم گرفت. عجیب است که چه تمایلی آدم می‌تواند به یک غریبه احساس کند! انگار روح او و من برای لحظه ئی موفق شده بودند بر دره زبان و سنت پلی بزنند و در اعتمادی کامل به یکدیگر برسند. دلم می‌خواست او نیز از من همانطور خوشش آمده باشد که من از او. لیکن می‌دانستم اجازه نخواهم یافت بار دیگر او را ببینم تا در برداشت اولم از وی راسخ شوم. گفتن ندارد که حقیقتاً او را دیگر ندیدم. در اسپانیا دائماً از این برخوردها پیش می‌آید.

شاش اسب و جو گندیده می دادو من تقریباً یک هفته در سربازخانه ماندم . آنچه از این مدت به یاد می آورم عمدتاً بوی اسب، شیپورهای ناشیانه (شیپورزان ما همه آماتور بودند - شیپور حسابی اسپانیائی را برای اولین بار، وقتی که به طرف فاشیستها می خزیدم، از خط جبهه آنها شنیدم) تاراپ تاراپ تخت میخدار چکمه ها بر روی حیاط سربازخانه، رژه های صبحگاهی درآفتاب زمستانی و فوتبال های داغ روی ریگهای مدرسه سوارکاری بود، باشکرت پنجاه نفر در هر طرف، در سربازخانه شاید هزار مرد و بیست زن بودند، به اضافه زنان میلیشیا هائی که غذا می پختند. چند تائی از زنان هنوز در میلیشیا خدمت می کردند، اما دیگر تعدادشان زیاد نبود. در اولین نبردها خیلی بدیهی دوش به دوش مردان مبارزه کرده بودند. این امر در خلال یک انقلاب طبیعی به نظر می رسد. اکنون اما عقیده ها عوض می شد. سربازان میلیشیا می بایست هنگامی که زنان مشغول مشق بودند خود را از مدرسه سوارکاری دور نگه می داشتند، زیرا آنها به زنها می خندیدند و عصبانییشان می کرد. چند ماه پیش از این هیچ کس چیز مسخره ئی در آن نمی دید که زنی با تفنگ سروکار داشته باشد.

تمام پادگان در وضعیت کثیف و درهم ریخته ئی قرار داشت، وضعیتی که میلیشیا در هر ساختمانی که منزل می کرد به وجود می آورد. این هم یکی از عوارض انقلاب بود. در هر گوشه انبوهی از میز و صندلی شکسته، زین های پاره، کلاه خودهای برنجی سواره نظام، غلافهای خالی شمشیر و آذوقه درحال فاسد شدن تل انبار بود. در مواد غذایی بطرز وحشتناکی اصراف می شد، بخصوص در نان، پس از هر وعده غذا تنها از غذاخوری ها یک سبد پر نان دور ریخته می شد، که کار شنیدی بود وقتی مردم غیر نظامی در مضیقه قرار داشتند. ما از ظروف حلبی چرب و چیلی کوچکی غذا می خوردیم و دور تخته چوبی های طولی که بر روی خرک قرار داشت، می نشستیم. از ظرف کریهی می نوشیدیم که به آن پورون می گفتند. پورون یک بطری پیشه ئی است با لوله ئی کشیده و بلند که از آن در صورت کج کردنش یک نوار نازک شراب بیرون می جهد. بدین ترتیب می توان با فاصله از آن نوشید، بدو آنکه تماسی با لبها پیدا کند، و می توان آن را دست بدست گرداند. به محض اینکه یک پورون در گردش می دیدم، اعتصاب می کردم و یک لیوان می خواستم. این بطریها در نظر من به شیشه های پای تخت خواب شبیه بود، بخصوص وقتی که در آن شراب سفید بود.

تدریجاً به مقدماتی ها اونیفرم تحویل داده می شد، و از آنجا که در اسپانیا بودیم، همه چیز یکی یکی تقسیم می شد به طوری که هیچ کس دقیقاً نمی دانست چه کسی چه چیزی گرفته. بعضی از ضروری ترین چیزها، مثل فانوس و کیسه فشنگ، در آخرین لحظه، وقتی که قطاری که قرار بود ما را به جبهه برساند آماده حرکت بود، تحویل شد. من از ((اونیفرم)) میلیشیا گفتم، این ممکن است سو تفاهم ایجاد کند. در حقیقت اونیفرم نبود و شاید ((مولتی فرم)) نام درستش باشد. لباس دادن به هر یک از تفرات در حقیقت می بایست از روی یک برنامه کلی واحد انجام شود، ولی دو مورد مثل هم یافت نمی شد. در عمل همه در ارتش نیم شلوار می پوشیدند، اما این همه اونیفرم بود. برخی ساقپایشان را با نوار می بستند، بعضی از پارچه جنس شلوار استفاده می کردند، عده ای دیگر ساق بندهای چرمی داشتند و یا چکمه های ساق بلند. همه کتلهای زیپ دار به تن داشتند، اما بعضی از کتلهای چرمی بود، برخی پشمی، و به هر رنگ ممکن. شکل کلاهچه ها به همان اندازه متفاوت بود که حاملین آنها. معمولاً کلاهچه ها با نشان حزب در قسمت جلو ترین می شد، علاوه براین همه یک دستمال گردن سرخ یا سرخ و سیاه داشتند. در آن زمان یک ستون میلیشیا توده ئی فوق العاده رنگارنگ بود. اما هرچه بود لباسها را می بایست موقعی تقسیم می کردند که با دستپاچگی از این یا آن کارگاه می رسید. با توجه به تمام اشکالات، لباس چندان بدی نبود. البته پیراهنها و جورابها از نخ افتضاحی بود و در سرما کاملاً بیفایده . فکرش را نمی توانستم به خود راه دهم که سربازان میلیشیا در ماههای اول، وقتی که هنوز هیچ چیز منظم نبود، چه می کشیده اند. به خاطر می آورم یکبار در روزنامه هائی که مال دو ماه قبل از آن بود خواندم که یکی از رهبران پ.ا.ا.ام.* پس از بازدید از جبهه نوشته بود کوشش خواهد کرد تا ((هریک از سربازان میلیشیا یک پتو دریافت کند.)) این جمله لرزه بر اندام کسی می اندازد که یکبار در سنگر خوابیده باشد. پس از دو روز اقامتم در سربازخانه، ((تعلیمات)) که به اندازه کافی مسخره بود، شروع شد. اوائل

حتی تشریفاتی موقتاً از بین رفته بود. هیچ کس نمی گفت ((سینیور)) یا ((دن)) ویا حتی ((شما)). مردم یکدیگر را ((رفیق)) یا ((تو)) خطاب می کردند، و بجای ((روز بخیر)) می گفتند ((سلام)) انعام دادن به حکم قانون ممنوع شده بود. یکی از نخستین تجربیاتم این بود که وقتی می خواستم به پسرک آسانسورچی انعام بدهم، مورد نکوهش مدیر هتل قرار گرفتم. اتوموبیلهای خصوصی دیگر وجود نداشت. آنها همگی ضبط شده بودند. کلیه ترامواها، تاکسی ها و اغلب وسائط نقلیه دیگر را سرخ و سیاه رنگ کرده بودند. همه جا پلاکتهای انقلابی در رنگهای قرمز روشن و آبی بر دیوارها روشن بود، بطوریکه معدود آگهی های تبلیغاتی در کنار آنها چون تخته خستی به نظرمی رسید. در ((رامبلا)) خیابان اصلی و عریض شهر، جائیکه همواره توده بسیاری از مردم بالا و پائین می رفتند، بلند گوها تمام روز و تا نیمه های شب سرودهای انقلابی پخش می کردند. از همه عجیب تر اما وجنات جماعت بود. از آنچه از صورت ظاهر برمی آمد، طبقات مرفه در این شهر دیگر وجود نداشتند. بغیر از معدودی زن و خارجی، دیگر هیچ ((شیکپوشی)) دیده نمی شد. عملاً همه لباسهای کار، برزنتی های آبی یا چیزی شبیه قطعات اونیفرم میلیشیا به تن داشتند. همه اینها عجیب و جالب بود. خیلی چیزها بود که درک نمی کردم، حتی از بعضی جهات خوشم نمی آمد. ولی فوراً حس کردم موقعیتی هست که ارزش دارد بخاطرش جنگید. گذشته از این فکر می کردم همه چیز حقیقتاً همانطور است که به نظر می رسد؛ که این واقعا یک دولت کارگری است واینکه بورژوازی فراری یا قلع و قمع شده، یا داوطلبانه در کنار کارگران قرار گرفته است. متوجه نشدم که بسیاری از شهروندان مرفه بی سر و صدا رفتار می کردند و خود را موقتاً پرولتار جازده بودند.

همزمان با این برداشتها، تاثیر بدجنگ نیز تا اندازه ئی احساس می شد. شهر درهم و نامرتب به نظر می رسید، خیابانهای مشجر و ساختمانها در وضعیت ناهنجاری بودند. خیابانها شبها بخاطر ترس از حملات هوائی روشنائی ضعیفی داشت. اغلب مغازه ها محقر و نیمه خالی بود. گوشت کمیاب بود و شیر نایاب. زغال، قند و بنزین به سختی گیر می آمد و نان واقعا دشوار . آن موقع هم صفهای مردمی که برای دریافت نان درست شده بود، اغلب به صدها متر می رسید. ولی مردم تا آنجا که می شد قضاوت کرد، راضی و امیدوار بودند. بیکاری وجود نداشت و مخارج زندگی هنوز هم فوق العاده نازل بود. بی بضاعت هائی که جلب نظر می کردند نادر بودند و گدا به استثنای کولی ها دیده نمی شد. اعتقاد مردمی در وحله اول به انقلاب و آینده بود. آدم احساس می کرد که ناگهان در یک دوران مساوات و آزادی چشم گشوده. انسانها سعی می کردند رفتاری چون انسان داشته باشند و نه چون چرخ کوچکی در ماشین سرمایه سالاری. دردکنهای سلمانی قطعه کاغذی به دیوار بود (آرایشگران اکثراً آناشویست بودند) که تصریح می کرد آرایشگران دیگر برده نیستند. در خیابانها پوسترهای رنگی از روسپی ها می خواستند که از فحشا کناره گیری کنند. اعتقادی که ایده آلیستهای اسپانیائی به الفاظ پیش پا افتاده انقلاب داشتند، هر تبعه ئی از دنیای اشباع شده و مسخره ملل انگلیسی زبان را تحت تاثیر قرار می داد. آن زمان در ازای چند سنتیموس اشعار بسیار سادئی در وصف اخوت پرولتاریائی و یا پلیدی موسولینی در خیابان فروخته می شد. به کرات سربازان تقریباً بی سواد میلیشیا را دیدم که یکی از همین سرودها را می خریدند و به زحمت جملاتش را هجی می کردند و پس از آن که دستگیرشان می شد ، آن را با آهنگ مربوط می خواندند.

در تمام این مدت در سربازخانه ((لنین)) بودم تا ظاهراً برای جبهه تعلیم ببینم. به میلیشیا که وارد شده بودم به من گفته بودند قرار است روز بعد به جبهه فرستاده شوم. در حقیقت اما مجبور بودم منتظر بمانم تا یک ((سنتریای)) (گروهان) جدید تشکیل شود میلیشیا کارگری را که در آغاز جنگ با عجله توسط اتحادیه ها درست شده بود، هنوز از روی نمونه ارتش سازماندهی نکرده بودند. واحدهای عملیاتی جوخه هائی بودند متشکل از حدود سی نفر، گروهان حدود صد نفر و ستون، که در واقع چیزی جز انبوهی از سربازان نبود. پادگان لنین از چندین بنای سنگی معظم و یک مدرسه سوارکاری تشکیل شده بود و محوطه های وسیع و سنگفرش داشت. این سربازخانه پیش از این مورد استفاده سواره نظام بوده که بعد در حین مبارزات ژوئن تصرف شده بود. گروهان من در یکی از اصطبل ها زیر آخورهای سنگی می خوابید که روی آنها هنوز اسامی سوارکاران مسئول تیمار اسبها دیده می شد. اسبها به غنیمت گرفته و به جبهه گسیل شده بودند. اما اصطبل ها هنوز بوی

* پارتیدو و اوبرمرو د اونیفیکاسیون مارکیستا (حزب کارگری اتحاد مارکیستی)، مترجم از این پس به جای پ.ا.ا.ام، می نویسد: "یوم" تا شاید خواندن تسهیل گردد.

پاسخ همواره تبسمی بود معذب و قول اینکه درس مسلسل مانیانا (فردا) شروع می شود. قدر مسلم ((مانیانا)) هرگز نیامد. روزهایی بدین منوال گذشت و مقدماتی ها آموختند که هنگام رژه رفتن خارج ترفند و حرکات نسبتاً پرازنده ئی به خود بگیرند. اما اگر می دانستند گلوله از کدام سمت تفنگ خارج می شود، این تمام اطلاعاتشان بود. یک روز پس از اتمام رژه، ژاندارم مسلحی به سراغمان آمد و اجازه داد تا تفنگش را بازرسی کنیم. تعلوم شد که در تمام دسته ما بجز من هیچ کس حتی نمی دانست چطور تفنگ را پر کنند، چه رسد به نشانه گیری.

در تمام مدت با زبان اسپانیائی همان زحمت معمول را داشتم. در سربازخانه بغیر از من فقط یک انگلیسی دیگر بود، وحتى در میان افسران کسی نبود که یک کلمه فرانسوی صحبت کند. با کاتالانی حرف زدن معمول هم قطارنم بین خودشان نیز کارمن ساده تر نمی شد. تنها نحوه تفهیم خودم این بود که همه جا یک لغت معنی کوچک با خود داشتم که در مواقع بحرانی به سرعت شعبده واری از جیبم بیرونش می کشیدم معالوصف بیشتر مایلم در اسپانیا یک خارجی باشم تا در اغلب ممالک دیگر. دوست پیدا کردن در اسپانیا چه ساده است! بسیار از سربازان میلیشیا پس از یکی دو روز مرا با اسم کوچک صدا می کردند، همه شگردها را یاد می دادند و مرا غرق در میهمان نوازشان می ساختند. کتاب تبلیغاتی نمی نویسم، همچنین خیال ندارم میلیشیا پوم را به عرش برسانم. کل سیستم میلیشیا نقائص جدی داشت و نفرات خود ملغمه بزرگی بودند، زیرا در آن ایام داوطلبین روبه کاهش بودند و بسیاری از بهترین افراد یا در جبهه بودند و یا مرده. همواره در صد معینی از ما کاملاً بی مصرف بود. پانزده ساله ها را والدینشان صراحتاً به این علت به خدمت ارتش متقاعد می کردند تا ده کروش (ده پزه تا) روزانه را که یک سرباز میلیشیا بعنوان مزد دریافت می کرد، دشت کنند؛ همچنین به خاطر نانی که میلیشیا ئی ها به وفور می گرفتند و می توانستند برای پدر و مادر شان به منزل قاچاق کنند.

معدالک می خواهم به بینم کیست که چون من سروکارش با طبقه کارگر اسپانیا بیفتد — بهتر است بگویم طبقه کارگر کاتالونیا، زیرا من به استثنای چند آراگونی و آندالوزیائی، فقط در میان کاتالونیا ئی ها بودم — و مثل من تحت تاثیر نجابت عمومی آنان قرار نگیرد، به ویژه تحت تاثیر بلند طبعی و عزت نفسشان. سخاوت اسپانیائی، درمعنای متداول کلمه، می تواند گاهی اوقات آدم را تقریباً به ستیابگی بیندازد. وقتی از یک اسپانیائی تقاضای یک عدد سیگار می کنی، به اصرار همه پاکت را می دهد. و بالاتر از آن، بلند طبعی دیگر به معنای عمیق تر، آن بلند طبعی حقیقی مسلکی که با آن در سخت ترین لحظات نا امید می مواجه شده ام. چند خبرنگار و خارجی های دیگری که حین جنگ داخلی در اسپانیا سفر می کردند، گفته اند که اسپانیا ئیها با طناً به کمک خارجی ها حسد می ورزند. من فقط می توانم اظهار کنم که شخصاً هیچگاه چنین چیزی ندیده ام. به خاطر می آورم چند روز پیش از آن که سربازخانه را ترک کنم، یک گروه از نفرات در مرخصی از جبهه بازگشتند. آنها با هیجان از تجربیاتشان می گفتند، و از دستجات فرانسوی که نزدیک ((هواسکا)) در کنارشان بودند، کیف کرده بودند، می گفتند فرانسویها بسیار دلیر بودند و با اشتیاق اضافه کردند که : (ماس بالی ین تس که نوسوتروس) (دلاورترازا!) طبعاً اظهار تردید کردم، اما آنها توضیح دادند که فرانسویها از فن جنگ بیشتر سررشته دارند که آنها بهتر می توانند با بمب و مسلسل و امثالهم کار کنند. معهداً تذکر بارزی بود. یک انگلیسی ترجیح میدهد دستش را قطع کنند و چنین چیزی نگویند.

اولین هفته های خدمت هر خارجی در میلیشیا، صرف دل بستن به اسپانیائیها می شد و درعین حال عصبانی شدنش از برخی خصوصیاتشان. عصبانیت خودم در جبهه گاهی به اوج خشم می رسید. اسپانیائیها در بسیاری چیزها مهارت دارند، ولی نه در جنگیدن. تمام خارجیها از این بی استعدادی آنان متحیرند، بخصوص از وقت ناشناسی غیر قابل توصیفشان. هیچ خارجی نخواهد توانست یک کلمه اسپانیائی را یاد بگیرد، و این کلمه مانیانا است — فردا! یک کار، فقط اگر طوری ممکن باشد، از امروز به مانیانا موکول می شود. این امر آن چنان در دنیا مشهور است که حتی خود اسپانیائیها از آن لطیفه می سازند. در اسپانیا هیچ چیز به موقع مقرر اتفاق نمی افتد، چه یک وعده غذا چه یک نبرد، علی القاعده همه چیز با تاخیر انجام می شود، فقط گاهی اوقات برحسب تصادف برای اینکه آدم به دیر انجام شدن کار عادت نکند، خیلی زود انجام می شود. قطاری که می بایست

صحنه های پر هرج و مرج وحشتناکی دیده می شد. مقدماتی ها عمدتاً جوانهای شانزده هفده ساله محله های فقیر نشین بارسلون بودند، سرشار از شور انقلابی، اما کاملاً بی اطلاع از آنچه یک جنگ می طلبد. حتی به صف کردن آنان غیر ممکن بود. انضباط وجود نداشت : وقتی نفری از دستوری خوشش نمی آمد، از صف خارج شده ، استدلال داغی با افسر مربوط به راه می انداخت. ستوانی که ما را تعلیم می داد، افسر جوان مقبول و خلع درجه شده ئی بود با چهره ئی بشاش، که بیشتر در ارتش رسمی انجام وظیفه می کرد. با حرکات مرتب در اونیفرم شسته رفته اش، هنوز هم مثل یک افسر ارتش به نظر می رسید. جالب این جاست که سوسیالیست جدی و پر حرارتی بود. او بیش از خود سربازان طرفدار برابری کامل بین همه درجات بود. یاد می آید که یکبار وقتی یک مقدماتی نادن او را (سینیور) خطاب کرد، دل شکسته شد. ((چی! سینیور! کی سینیور صدام کرد؟ مگه همه رفیق نیستیم ؟)) فکر نمی کنم این رفتار کارش را آسانتر می کرد. در این رابطه مقدماتی های صیقل نخورده هیچگونه تعلیمات نظامی که به نحوی از انحاء بدردشان بخورد، نداشتند. به من گفته بودند خارجیها مجبور نیستند در تعلیمات شرکت کنند. متوجه شده بودم که همه اسپانیائیها اعتقاد راسخ داشتند که خارجیها از مسائل نظامی بیش از خودشان مطلع اند. اما طبیعی بود که من هم با دیگران انجام وظیفه می کردم. می خواستم بخصوص کارکردن با مسلسل را یاد بگیرم. تا به حال هرگز فرصتش را نداشتم. اما با کمال تعجب خبردار شدم که از استعمال این اسلحه هیچ چیزی یادمان نخواهند داد. این به اصطلاح تعلیمات، صرفاً در تمرینهای از کار افتاده و بی روح وظیفه خلاصه می شد. به راست راست به چپ چپ، دسته عقب گرد، قدم رو در صفوف سه نفره و سایر چیزهای بی مصرف و بی معنی که در پانزده سالگی بلد بودم. این طریقه تعلیم سپاه برای یک جنگ خرد حقیقتاً باورنکردنی بود. بدیهی است که وقتی برای تعلیم یک سرباز فقط چند روز فرصت هست، باید چیزی را یاد بگیرد که واقعا لازم دارد: چطور باید پناه گرفت، چطور در محوطه باز پیش رفت، چگونه به پست نگهبانی پرداخت و چطور سنگربندی کرد — و قبل از هر چیز، چطور از اسلحه خود استفاده کرد.

اما به این انبوه کودکان مشتاق، که می بایست ظرف چند روز دیگر به جبهه پرتاب می شدند، حتی آموخته نشد که چگونه شلیک کنند یا ضامن را از نارنجک بکشند. آن زمان هنوز نمی فهمیدم که این ها فقط به خاطر فقدان اسلحه است. در میلیشیا پوم کمبود اسلحه چنان اسف بار بود که گروه های تازه نفسی که به جبهه اعزام می شدند، اجباراً اسلحه آنها ئی را که به جایشان رفته بودند، تحویل می گرفتند. گمان می کنم در تمام پادگان لنین فقط تفنگهای وجود داشت که مورد استفاده پستهای نگهبانی بود. با اینکه ما به مفهوم عادی هنوز انبوهی کاملاً نامنظم بودیم، پس از چند روز فکر کردند در مرحله ئی هستیم که می توانیم درملاعام ظاهر شویم. این بود که صبحها به پارکهای عمومی در بالای تپه آنسوی ((میدان اسپانیا)) رژه مان می بردند. آنجا میدان مشق مشترک میلیشیا ئی کلیه احزاب به اضافه ژاندارمها و اولین واحدهای تازه تشکیل ارتش خلق بود . در این پارکها صحنه عجیب و جرات بخشی ایجاد می شد. سربازها در دسته و گروهان شق و رق از میان گل کلمهای باغچه بندی شده در طول راهها و خیابانهای مشجر به بالا وپائین رژه می رفتند. سینه هایشان را به جلو می دادند و مردانه می کوشیدند مثل سربازها بنظر برسند. همه بدون اسلحه بودند و هیچ کس یک اونیفرم تمام عیار نداشت، هر چند اکثراً اونیفرم را حداقل در اجزایش داشتند. روال کار اغلب نسبتاً ثابت می ماند. سه ساعت تمام بسمت بالا و پائین پا می کوبیدیم (قدمهای مارش اسپانیائی خیلی کوتاه و سریع است) بعد ختمش می کردیم، سپس گروهان را رها می کردیم و تشنه لب به طرف یک خواربر فروشی سر راه تپه سرازیر می شدیم. این دکان با شراب ارزان کسب پر رونقی به هم زده بود. همه بار من بسیار صمیمانه رفتار می کردند. بعنوان انگلیسی چیز بخصوصی بودم. افسران ژاندارم روی من زیار حساب می کردند و گه گاه به لیوانی شراب دعوت می نمودند. در عین حال هرگاه ستوانمان را گیر می آوردم، از خواهش و تمنا فروگذار نمی کردم که طرز کار با مسلسل را یاد بدهد. لغت معنی هوگوم را از جیبم بیرون می کشیدم و با اسپانیائی مشتمزکننده ام برسرش خراب می شدم:

((استفاده از تفنگ می دانم. استفاده از مسلسل نمی دانم. می خواهم مسلسل یاد بگیرم. کی می رومیم مسلسل یاد بگیریم؟))

درفش عظیم سرخ و پرطنین ایستاده و برای ما به زبان کاتالانی خطابه می خواند. بالاخره گذاشتند با نشان دادن خود به تمام شهر و طی طولانی ترین مسیر پنج - شش کیلومتری، به طرف ایستگاه راه آهن برویم. در رامبلا مجبور شدیم در مدت زمانی که یک دسته موزیک چند تایی سرود انقلابی می نواخت تامل کنیم. یکبار دیگر قهرمان بازی - قیل وقال وشعف ، همه جا پرچمهای سرخ و سیاه، جماعت صمیمی که برای دیدن ما در پیاده روها به دیکدیگر فشار می آوردند، زنهایی که از پنجره دست تکان می دادند. چقدر آن زمان همه اینها طبیعی به نظر می رسید، و امروز چقدر بعید و غیر واقعی !

قطار چنان از نفرات انبار شده بود که حتی روی زمین بسختی جا بود چه رسد به صندلیها. در آخرین لحظه زن ((ویلیامز)) روی سکو دوید و یک بطری شراب بما رساند وسی سانت کالباس قرمز قرمز با طعم صابون و موجب اسهال . قطار با سرعت عادی جنگ ، کمتر از بیست کیلومتر در ساعت، از کاتالونیا بیرون آمد و به بالای فلات آراگون خزید.



تمام زندگی تکان دادن گهواره است. در واقع اما در نیروهای خیابانی ماه ژوئن متهورانه جنگیده بود. در این لحظه نوزادی به همراه داشت که درست ده ماه پس از آغاز جنگ به دنیا آمده و شاید هم محصول پشت باریکاد بود.

قرار بود قطار ساعت هشت حرکت کند و حالا تقریباً ده دقیقه از هشت گذشته بود که افسران بیچاره عرق ریزان موفق شدند ما را در حیاط سربازخانه به صف کنند. صحنه روشن به نور مشعل ها هنوز در خاطرم زنده است : هم همه و هیچان، پرچمهای سرخی که در روشنایی مشعل تکان تکان می خورد، صفوف سربازان میلیشیا با کوله پشتی ها بردوش و پتو های لوله شده ئی که چون قطار فشنگ روی شانه داشتند؛ فریاد وتاق تاق چکمه ها و یقلاوی ها و بعد سوت پر قدرت و بالا خره موثر ساکت باش؛ و سپس کمیسری سیاسی که زیر یک

به خاطر گناه برادری خلق ها

شاعر: اورهان کوتان - ترجمه: ساواش. د

و این قابلمه خالی و این پریشانی و در بدری	یکی هم ظلم	نان نداریم	به خاطر دنیای جدید است برادران
و رنج بی کران	یکی هم زندانها	گلوله نداریم	به خاطر دنیای جدید است این جنگ
شرمنده خویش است خاکی که از یک دانه، دانه ای نمی دهد	در روی علفهای تشنه و سوزان	با هزار جان برای کاشته شدن امید	این خون
گاو آهن	بی صدا ترین صدا	خاکی نداریم	این ظلم
ورزای سبز - رویای سیاه تشنگی و گرسنگی	صدای غرش شاهین هاست	مرده هایمان مثل کوه سر بر آوردند	به خاطر دنیای جدید است برادران
نه کسی می رود و نه کسی، کسی را انتظار می کشد	و در کوهها صدای حزن الور امید طنین انداز	و لگد مال شد ناموسمان	به خاطر دنیای جدید است این صبر
و در کوهها راهزنان رنده پوشند	و دانه ای در آغوش خاک در خون روان است	نفرین شدیم	این کینه
کالبد جنازه هایشان را به تبعید و ترانه هایشان را به سرزمینشان به امانت سپردند	و ترانه هایمان نیز در خون شناورند	گرسنگی کودکان - زنان و احشام	این درد
***	اگر گلها نمی شکفند، زمستان است	و این گذرگاههای خونین	در این کوهها بر گردن ترانه های حنا بسته یوغ بستند
	و اگر بلبلان نمی خوانند، پنهان شده اند	نه راه عبور می دهند و نه حال ما را می فهمند	به خاطر گناه برادری خلقها
	وای لیمو، یکیشو بچینم	آه - آه - آه	در این کوهها شکافته شد رحم زنان
	از درون دوشقه کن، از درون	تیفوس و سرطان، سیاتیک، دیفتیری	باردار
	ببر قلبم را، دوشقه کن از درون	تنگی قلبها، زخم معده و غیره	در این کوهها نطفه بست استقلال بی
	اینک ناموس	و سایر علت ها و حشرات موذی	نقصان
	انتحارش را خودش درک میکند	یکی هم گرسنگی	در صورتی که هنوز لوله تفنگها داغ است

WWW.BAROOTMAG.BLOGSPOT.COM

EMAIL: BAROOTMAG1391@GMAIL.COM